

# شاهنامه فردوسی

شاهنامه فردوسی، چنان که گذشت، از شاهکارهای شعری ایران و جهان است، و در آن سه بخش اساطیری و پهلوانی و تاریخی دیده می‌شود. بخش اساطیری آن از آغاز تا پایان روزگار فریدون، و یا به پنداشتی دیگر فرجام کار کینخسرو است؛ که شامل دوره پیشدادیان و کیانیان است. پاره‌ای از نامها و چهره‌های اسطوره‌ای شاهنامه در «اوستا» و کتابهای آیینی چون «دینکرت» و «بندھشن» و... نیز دیده می‌شود که با اسطوره‌های هندوان مشترک است، و در «ریگ ودا» از آنان یاد شده است. *آل جامع علوم انسانی*

گیومرث «گیه مرتن» (= جان میرا) در باور زرتشتیان نخستین انسان است، و در شاهنامه نخستین شهریار:

چنین گفت کابین تخت و کلاه  
بنابر همان سنت، نخستین پدر و نخستین مادر «مشی» و «مشیانه» است که به صورت گیاه ریواس با یک ساقه و پانزده برگ که نشان پانزده سالگی است بر زمین رست.

در روایت‌های کهن، گیومرث نمونه نخستین انسان است و «مشی» و «مشیانه» نخستین انسانها؛ و نخستین شاه «هوشنگ» است. گیومرث، شاه مجازی است، «گل شاه» یا «گرشاه» است، و هوشنگ شاه راستین؛ و سیامک قهرمان نبرد با دیوان است. در شاهنامه فردوسی صورتی دیگر از این روایت دیده می‌شود.

از هوشنگ در اوستا بارها یاد شده و او را «پَرّه داتسه» که همان پیش‌داد است خوانده‌اند. وی نخستین قانون‌گذار خوانده شده که پیشتر معنی «نخستین آفریده» را می‌رسانده. زیرا «دادن» به معنی آفریدن است و نیز نخستین شهریار است؛ و در گفتار فردوسی نخستین کسی است که آتش را شناخت و جشن سده یادگار روزگار او است. طهمورث که در شاهنامه پسر هوشنگ است، در روایت‌های زرتشتی جانشین او است. در اوستا طهمورث پسر «ویونگهتن» است که امروز ویونگهان می‌گوییم، و برادر جمشید است. طهمورث چون دیوان را به بند کشید آیین دبیری از آنان آموخت و نوشتن فرا گرفت!

افسانه‌های «جم» که یکی از دلاوران قوم هند و ایرانی است، بسیار گسترده است. در باور هندوان جم نخست از هم‌پایگان خدایان شمرده می‌شد که سپس به خدایی رسید. و این گفتنی است که بسیاری از فرشتگان ایرانی در نزد هندیان پایه‌خدایی داشتند که در ایران آن را از دست دادند.

جمشید در شاهنامه هفتصد سال پادشاهی می‌کند و بر مردم و دیو و مرغ و پری فرمان می‌راند. آهن را به دست نرم می‌کند و ساز جنگ می‌سازد. جامه دوختن و خانه و گرمابه ساختن و پزشکی به مردم می‌آموزد؛ و آنان را در چهار گروه: آموزیان (روحانیان و اشراف)، ارتشتریان و جنگاوران، کشاورزان، و پیشه‌وران جای می‌دهد. به فرّ کیانی، دیوان تخت او را به هوا می‌برند. مردم از آن شاد می‌شوند و نوروز را جشن می‌گیرند. پیری و بیماری و گرسنگی و مرگ از جهان رخت برمی‌بندد. جمشید چون جز خود را پادشاه نمی‌یابد، منی می‌کند و ناسپاس می‌شود. روزش تیره‌گون می‌گردد و فرّه از او می‌گسلد. ضحاک بر جمشید چیره می‌شود و میانش را با اَره به دو نیم می‌کند.

در روایتی زرتشتی، جم نخستین انسان و نخستین شهریار بوده که در روایت‌های دیگر جای به هوشنگ و تهمورث داده. کریستن سن راز بازگشتن فرّه را از جم بدین گونه توجیه می‌کند: نخستین بار مهر، خدای عهد و پیمان آن فرّه را باز می‌گیرد؛ دومین بار که ضحاک بر او چیره شد، فریدون فرّه جمشید باز گرفت و بر ضحاک پیروز شد؛ بار سوم فرّه به گرشاسب می‌رسد، و چون در کتابهای پهلوی، ضحاک در پایان جهان از بند آزاد می‌شود، گرشاسب به یاری فرّه او را گرفتار می‌سازد و می‌کشد.

در روایت‌های هندوان و در کتاب «ودا» «یَمّه» پسر «ویوسَوته» است که شهریار پدران و ارواح است و در منطقه‌ای دورافتاده با همسر خود به سر می‌برد. در روایتی دیگر چون «یَمّه» نخستین انسان نامیرا است به مرز خدایی می‌رسد، و به اعتقادی عامیانه، نخستین انسان، نخستین کسی است که می‌میرد. از آن است که «یَمّه» راهنمای مردگان به سرزمین مردگان است. سرگذشت ضحاک نیز در شاهنامه با روایت اوستایی آن متغایر است. در شاهنامه

ضحاک پسر نابکار و پلید مردی نیکدل مرداس نام است که به وسوسه اهریمن پدر را می کشد و هزار سال پادشاهی می کند و مغز سر جوانان را خورش ماران شانه خود می سازد، و سرانجام به قیام کاوه و به رهبری فریدون به بند کشیده می شود. اما در اوستا وی «اژی دهاک» است، ماری از آفریده اهریمنی دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم و مایه آسیب آدمیان، که بر بابل پادشاهی می راند، و سرانجام به دست گرشاسب پهلوان ایرانی کشته می شود.

از این نمونه ها، ناهمانگی های اسطوره ها و داستانهای شاهنامه فردوسی با اوستا و کتابهای آیینی دیده می شود، گویی فردوسی از روایتیهای دیگرگون سود جسته است. و این همه ما را به احتمال فریدریش اشپگل<sup>۱</sup> نزدیکتر می سازد که به روزگار تدوین اوستا و کتابهای آیینی پهلوی، دفتری از داستانها و اسطوره های مردمی، بیرون از محافل دینی، بر سر زبان مردم بوده و تدوین می گشته! این تقابرها از این جا ناشی می شود.

بخش پهلوانی شاهنامه با رستم آغاز می شود؛ هر چند که دلاوریهای سام، نیای رستم، و کشتن او اژدها را، پیشدرآمد داستانهای پهلوانی است اما چون اژدهاکشی از کهنترین صورتهای اسطوره ای است که به گرشاسب نسبت داده شده، از آن می گذریم. تخلیطی نیز در تبار و دودمان رستم روی داده است و آن نام سام است که به گونه صفتی برای گرشاسب آمده است. گرشاسب در اوستا از ناموران و دلاوران است که گیسویی بلند و گریزی بزرگ دارد که با آن اژدها را می کشد. اما پهلوان بی همانند شاهنامه، رستم است و فردوسی با این گزینش دوری خود را از وابستگیهای آیینی نشان داده است.

رستم پهلوانی است با چهره ای انسانی، درست اندیش و راست کردار و خوشگذران. آرام و خردمند و پُردل است و جز داد نمی خواهد. چون از ستمگری به دور است، هیچ ستمی را نمی پذیرد. توانایی او بیرون از حد بشری است. اندامی درشت و یگانه دارد. درختی را به آسانی از زمین برمی کند و پیلای خشمگین را در نوجوانی می کُشد. خورد و خواب او نیز بیش از دیگران است اما با همه زورمندی و نیروی تن، آزاده و فروتن است و به اراده یزدان گردن می نهد و خواست او را مقدر و محتوم می شمارد. زادگاه خود و مردم آن را دوست دارد. و از آن است که هیچگاه به مردم پشت نمی کند. مرد داد است و همواره رویاروی ستم و ستمگران. در تراژدیهای شورانگیز شاهنامه، رستم و سهراب و رستم و اسفندیار، این سجایا به درستی به چشم می آید. در تراژدی نخستین، رستم با همه ناخشنودیا که از کاووس دارد، خواهش پهلوانان را برای پاسداری میهن می پذیرد؛ و در تراژدی رستم و اسفندیار، نگاهداشت نام و آزادگی او را با اسفندیار رویارو می سازد! می داند که اسفندیار خواستار گسترش دین بهی است، اگر سودای جهانداری در سر دارد، به خاطر پادشاهی نیست. شاه گشتاسب از او خواسته است تا رستم را که نافرمانی آغازیده است، دست بسته به درگاه آورد. به پندار اسفندیار، سزای

نافرمان بند است. پند مادر خود کتابیون را که به او می گوید:

ز گیتی همی پند مادر نبوش  
به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش  
ناشنیده می گیرد. خود اذعان دارد که:

نکوکارتر زو به ایران کسی  
نیاید پدید ار بجویی بسی  
مر او را بیستن نباشد سزا  
چنین بد نه خوب آید از پادشا

اما سر کشیدن از فرمان پدر را که شهریار است، گناه می داند.

از آن سوی رستم که پانصدسال راه آزادی سپرده و چرخ بلند در بندش نکشیده چگونه دست به بند سپارد!! راه چاره چیست؟ جنگیدن با اسفندیار! اسفندیاری که رویین تن است! گو باش! رستم را بیم جان نیست! او همواره برای نام و با نام زیسته است! از آن است که می گوید: «مرا نام باید که تن مرگ را است»!

شایسته است به نکته‌ای اشاره کنم. بسیاری از سخن شناسان داستان رستم و اسفندیار را از بلندترین تراژدیهای شاهنامه دانسته‌اند. چنان که تئودور نولدکه می گوید: «برخورد این دو پهلوان یکی از عمیق‌ترین کشمکشهای روحی منظومه و یکی از عمیق‌ترین کشمکشهای روحی کلیه حماسه‌های ملی دنیا به شمار می‌رود.»

اشاره نولدکه یادآور نکته بدیع هگل فیلسوف آلمانی است که می گوید: «عالیترین نوع تراژدی آن است که موضوع آن کشمکشی باشد که هر دو طرف منازعه در آن ذبح‌اند، هر یک بر اثر اعمالی که از آنها سر می‌زند دچار مصیبت می‌شوند، ولی در آنچه می‌کنند حق به جانب آنها است.»

هر چند اشاره هگل در این عبارت به تراژدی آنتیگون است، در داستان رستم و اسفندیار نیز نمونه درخشانی از این رویارویی و کشمکش روحی دیده می‌شود!

در شاهنامه فردوسی نمونه‌های درخشانی از تراژدی بازمی‌یابیم. تراژدی ایرج و مسلم و تور که به گونه‌ای داستان کهن حسادت برادران را بازمی‌گوید، داستان هابیل و قابیل، و داستان یوسف و برادران، - هر چند که به زعم ژان آنونبی، در داستان یوسف، برادران سرانجام از کرده پشیمان می‌شوند و داستان از اوج فرو می‌افتد و به ملودرامی متعارف بدل می‌شود... تراژدی فرود؛ و تراژدی کیخسرو که به گمان بسیار کسان، ریشه تراژدی‌هاست، آنگاه که با شبح پدر روبرو می‌شود و راز کشته شدن پدر را می‌شنود، در آن است؛ و تراژدی سیاوش و...

می‌دانیم که در تراژدیها، اصل رویارویی قهرمان پاکدل داستان با تقدیر است که واقعه‌ای ترس آور و ترحم‌انگیز پدید می‌آورد که مایه تزکیه<sup>۲</sup> می‌شود، به راستی در تراژدیهای فردوسی نمونه‌وارهایی درخشان از هر دو سه‌گونه باز می‌یابیم که به چند نمونه آن اشاره کردیم. در بخش تاریخی شاهنامه نیز جای سخن بسیار است. پیدا است که داستان اسکندر به

گونه‌ای واقعه تاریخی اشاره دارد، ولی در کتابهای آیینی ایرانیان زرتشتی، اسکندر، گجستگ و ناپاک است، ولی فردوسی اسکندر را چهره‌ای آشنا و دوست می‌داند؛ و از آن حماسه‌ای، البته نه ملی می‌سازد که پس از او مایه اقتباسهای دلپذیر می‌گردد و نظامی از آن شاهکاری پدید می‌آورد.

اسکندر در شاهنامه فردوسی چهره‌ای دوگانه دارد. در بخش تاریخ ساسانیان، اسکندر عنصری ناستوده و پلید است که از بهشت بی‌بهره می‌ماند و جز نام زشت به جای نمی‌گذارد؛ و چون به پایان زندگی دارا که به دست دو دوستش ماهیار و جانوسیار به سر آمد می‌رسیم، با اسکندری دوست و مهربان روبرو می‌شویم که سر پروردار را بر زانو می‌نهد و او را به آوردن پزشکان از روم و هند نوید می‌دهد. دارا او را اندرز می‌دهد که دخترش روشک را به همسری برگزیند تا آتش زرتشت همواره فروزان بماند. اسکندر چنان می‌کند و کشندگان دارا را به دار می‌آویزد و نامه‌ای به دلارای همسر دارا می‌نویسد و نیز نامه‌ای به روشک که اگر به همسری او درآید سر بانوانش می‌سازد...

در این بخش تاریخی، فردوسی از جانشینان اسکندر، سلوکیان نامی نمی‌آورد، و شگفتی آورتر آنکه از اشکانیان که روزگاری دیرپاتر از ساسانیان داشتند به یازده بیت اکتفا می‌ورزد! بخشهایی از این واقعات تاریخی، چون سرگذشت اردشیر پاپکان و انوشیروان و... نمودار بازگفت دقیق فردوسی از منابعی است که در دست داشته؛ اما او هرگز آزادی خود را در بیان دریافتهای خود از زندگی از دست نمی‌دهد.

اشارتی دیگر که بسیار ضروری است، توانایی و چیرگی فردوسی در سردون پاره‌های غنایی است. داستان زال و رودابه از نمونه‌وارهای زیبا و دل‌انگیز منظومه‌های غنایی است. استادی فردوسی در وصف و بیان حال بکمال است. سوگنامه او در مرگ فرزند جوانش به راستی درد آور است. مویه مادر سهراب بر مرگ فرزند، از چنان سوزی حکایت می‌کند که کمتر مانند دارد؛ و از این دست آفرینشهای هنری در شاهنامه اندک نمی‌یابیم!<sup>۱\*</sup>

\* منابع این گفتار: حماسه ملی ایران. نئودور نولا که. ترجمه بزرگ علوی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۷ / حماسه‌سرایی در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۳ / اساطیر ایرانی. ترجمه دکتر احمد طباطبایی. کتابفروشی اپیکور. تبریز. ۱۳۴۱ / فردوسی: استاد تراژدی. دکتر محمود صناعی. مؤسسه روانشناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. ۱۳۴۸ / داستان داستانها. رسم و اسفندیار. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن. انتشارات انجمن آثار ملی. ۱۳۵۱ / نخستین انسان و نخستین شهriار در تاریخ افسانه‌ای ایران. آرنور کریستن سن. ترجمه و تحقیق دکتر احمد تفضلی. ژاله آموزگار. ۲ مجلد. نشر نو.

۱۳۶۸ - ۱۳۶۳.